جلسه 121

دوشنبه 30/07/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در فرمایش محقق اصفهانی و مرحوم نائینی بود. فرموده بودند تمام معانی امر یک جامع دارند و امر مشترک معنوی است بین آنها نه مشترک لفظی.

دو شاهد ذکر شده بود بر رد این نظریه:

شاهد اول این بود که امر به معنای طلب جمعش اوامر است ولی امر به معنای دوم که مقابل طلب است جمعش امور است.

شاهد دوم این بود که امر به معنای طلب از مشتقات است، می گویند أمر یأمر، ولی امر به معنای مقابل طلب از جوامد است.

آقای سیستانی در رابطه با شاهد اول اشکال کرده اند، و این اشکال اصلش از مرحوم آقای بروجردی بود. ایشان فرموده است: اوامر روشن نیست که جمع امر باشد، چون قیاسی نیست که مصدر جمعش فواعل بشود. بلکه اوامر می تواند جمع آمره باشد، الآمرة جمعها الاوامر مثل الفائدة جمعها الفوائد. الآمرة یعنی الصیغة الآمرة، صیغه امر. پس اوامر اصلا جمع امر نیست تا شما بگوئید که چطور شد امر به معنای طلب جمعش اوامر شد. آقای سیستانی هم همین مطلب را استفاده کرده اند فرموده اند: ازهری تصریح می کند می گوید الامر ضد النهی واحد الامور، مفرد امور است. و در قاموس هم معنای امر را که می گوید طلب و معناهای دیگر، آخرش می گوید جمعه الامور. فقط در صحاح اللغة جوهری آمده گفته جمع امر به معنای طلب اوامر است، ولکن صحاح اللغة کتاب معتبر لغوی نیست.

این اشکال به شاهد اول.

به نظر ما این اشکال ناتمام است. چونکه اولا مهم این نیست که امر به معنای طلب جمعش اوامر نیست، مهم این است که چرا عرفا اگر مولا چند امر بکند، امر کند به قیام زید، امر کند به قعود عمرو، امر کند به نوم بکر، عرفا نمی گویند هذه الامور یجب امتثالها. نمی خواهیم اوامر جمع امر باشد، فرض کنید جمع آمره است، پس چرا در جائی که مولا چند تا امر دارد نمی گویند هذه الامور یجب اطاعتها؟ اصلا عرف این را نمی گوید.

و ثانیا: اینکه اوامر جمع آمره باشد هم خلاف ظاهر است. چون امر در مقابل نهی است. جمع نهی چیست؟ نواهی. جمع امر هم اوامر است. فوقش اینجا هم سماعی است و نه قیاسی، باشد. خود مرحوم آقای بروجردی هم ملتفت به این نکته بوده است می گوید: انصافا بعید است که ما بیائیم بگوئیم و خالفت بعض اوامرک یعنی و خالفت بعض صیغ امرک. ولذا خود آقای بروجردی هم از آن اشکالش صرف نظر کرده است و گفته بعید است که ما بگوئیم اوامر جمع آمره است، فوقش می گوئیم اوامر جمع امر است علی خلاف القیاس. واقعا هم همینجور است. مثل نهی که جمعش نواهی است.

پس اشکال اول ما این شد که برفرض اوامر جمع امر نباشد اما چرا در موردی که مولا چندین امر می کند نمی توانیم بگوئیم این امور واجب الامتثال است. پس معلوم می شود با معنای ألا الی الله تصیر الامور فرق می کند. و ثانیا اصح این است که اوامر جمع امر است.

در رابطه با شاهد دوم که گفته شد که چه جور می شود که امر به معنای طلب مشتق است و امر به معنای غیر طلب جامد است، پس معلوم می شود اینها دو معنا هستند مشترک لفظی هستند نه اینکه یک معنا باشند. در این شاهد دوم ما هم مناقشه داریم. مناقشه ما این است که می گوئیم: مثل محقق اصفهانی که گفته است امر به معنای غیر طلب هم اصلش همان امر به معنای طلب بوده است می خواهند اصل درست کنند برای معنای امر، والا خودشان هم قبول دارند که امر به معنای دوم تجرید شده است از آن معنای طلب فعلی. شبیه اسم مصدر شده است. چه جور معنا ندارد شما بگوئید چرا این اسم مصدر با حفظ اسم مصدر بودنش مشتق نیست. بنا نبود که اسم مصدر با حفظ معنای اسم مصدری اش مشتق باشد. حرف محقق اصفهانی این است که امر به معنای دوم ریشه و اصلش طلب بوده است، اما تجرید شده است از معنای طلب و شده ما من شأنه أن یتعلق به الطلب. مثل شیء، شیء آقایان می گویند و بعید هم نیست که اصلش از شاء یشائوا بوده است، شیء یعنی ما یتعلق به المشیئة و الارادة، اما دیگر تجرید شده است این معنا. شیء را وقتی ما می گوئیم ممکن است بگوئیم الدور شیء محال، شریک الباری شیء محال. دیگر آن حالت تعلق مشیت به آن را ما در نظر نگیریم. حالت معنای جامد پیدا کند. با حفظ اینکه حالت معنای جامد پیدا می کند خب روشن است که مشتق نمی شود. و این دلیل بر این نیست که ریشه معنای دوم همان معنای اول نباشد. نه، ریشه اش می تواند معنای اول باشد منتهی حالت استقلال پیدا کرده این معنای دوم و تجرید شده است از آن معنای طلب فعلی، ولذا حالت اسم جامد را پیدا کرده. و این در کلمات خود محقق اصفهانی هم به آن اشاره شد. پس این شاهد دوم را ما هم قبول داریم که قابل جواب هست.

ولی عمده مطلب همان شاهد اول است و اینکه عرفا معنای دوم که بگوئیم امر ریشه اش از طلب بوده است بسیار غرابت دارد عرفا کما اینکه در جلسه قبل توضیح دادیم.

الجهة الثانیة

کلام واقع می شود در جهت ثانیه که معنای اول امر که گفتند طلب است این را توضیح بدهیم:

قبلا عرض کنیم بلا اشکال معنای امر طلب نفسانی تنها نیست، اگر کسی در قلبش شوق اکید دارد به فعل عبد، یا به تعبیر ما که از تعبیر به شوق اکید اجتناب می کنیم می گوئیم طلب ملزم دارد نسبت به فعل غیر، ولو ممکن است شوق اکید به آن نداشته باشد. مثل طلب دفع افسد به فاسد، می گوید این فعل فاسد را انجام بده دفعا للافسد. که شوق اکید به فعل فاسد ندارد، ولکن طلب می کند فعل فاسد را من الغیر. طلب نفسانی این فعل من الغیر عرفا مصداق أمرَ نیست. باید ابراز بشود تا بگویند أمرَ. اگر دهان مولا را بسته اند اصلا نمی تواند به عبدش بگوید جئنی بماء، اما غرض دارد به جوری که عبد اگر بداند که این مولا غرض لزومی دارد در اتیان به ماء، عقل می گوید لازم است تحصیل غرض مولا، اما عرف نمی گوید أمر المولا. تحصیل غرض مولا ولو ابراز هم نشود اگر مکلف علم به آن پیدا کند از خارج، عقلا لازم است. مثل اینکه مولا خوابیده پسرش افتاد در استخر، عبدش هم در آن گوشه دارد کتاب داستان می خواند نرود پسر مولا را نجات بدهد. مولا بپرسد چرا نرفتی او را نجات بدهی؟ اینکه بگوید تو که چیزی نگفتی، تو خواب بودی یا غافل بودی امر نکردی، بله راست هم می گوید امر نکرد، اما عقل و عقلاء می گویند تحصیل غرض لزومی مولا واجب است. ما حرفمان این است که امر صدق نمی کند بدون ابراز. منتهی مبرز لازم نیست قول باشد، حتی با اشاره دست مولا اشاره بکند صدق می کند أمرَ. یک مبرزی می خواهیم من قول أو فعل.

حالا صحبت این است که اگر ابراز شد طلب اما در نفس مولا طلب نبود، به تعبیر مرحوم آخوند انشاء طلب شد ولی در نفس مولا طلب نفسانی نبود. شبیه طلب امتحانی. در مواردی که طلب می کند فعل را مولا از عبدش به داعی امتحان، آیا در اینجا امر صدق می کند؟ مرحوم آخوند گفته بله. محقق عراقی گفته نخیر، این صورت الامر است نه واقع الامر.

اقول: ما که نفهمیدیم اگر بحث صدق عرفی است، انصافش این است که عرفا می گویند أمر، اما أمر بداعی الامتحان، یا ابت افعل ما تؤمر، امر شد ابراهیم به ذبح اسماعیل منتهی به داعی امتحان. شما هم که می دانید صدق می کند که اُمر ابراهیم بذبح ابنه ولکن هذا الامر کان امرا بداعی الامتحان. ولذا عرفی است می گوید امر کرد اما به انگیزه امتحان. یا اگر کسی به داعی استهزاء به کسی گفت اصعد المنبر، صدق می کند أمره. بله یکوقت هازل است یعنی لقلقه لسان است، او نه، اما اگر أمره بداعی الاستهزاء او امر است. پس طلب نفسانی لازم نیست و لذا امر به داعی امتحان هم عرفا امر است و صدق می کند امر. اینکه وجوب اطاعت ندارد اگر بدانیم این امر به داعی امتحان است، او بحث دیگری است، بحث در صدق امر است. ولذا حق با مرحوم آخوند است.

یک مطلبی هم عرض کنم: مرحوم آخوند می گوید: بعضی ها گفته اند درست است معنای لغوی امر طلب است، اما در اصطلاح علم اصول وقتی می گویند امر، اسم است امر برای صیغه افعل. مثل حرف، حرف معنای لغوی اش "ومنهم من یعبد الله علی حرف"، اما معنای مصطلح حرف اسم است برای ما یقابل الاسم و الفعل. امر هم گفته اند در مصطلح علم اصول اسم است برای صیغه امر.

اقول: به قول مرحوم آخوند لا مشاحة فی الاصطلاح. برفرض این اصطلاح درست باشد و همچنین اصطلاحی از علمای علم اصول ثابت بشود، لا مشاحة فی الاصطلاح. ما دنبال مفهوم وظهور عرفی امر هستیم نه دنبال کشف مصطلح علماء اصول. معنای عرفی امر عبارت است از ابراز الطلب بأیّ مبرز کان و لو باشارة الید.

مرحوم آخوند یک اشکال دیگری هم می کند، می گوید لازمه این مطلب شما این است که کلمه امر بشود جامد. چرا؟ برای اینکه شد اسم. اسم صیغه افعل، بشود جامد. در حالی که امر جامد نیست. اگر امر اسم است برای افعل، خب می شود معنای جامد. معنای اشتقاقی که قابل تخریب باشد نخواهد بود، چون آن معنایی قابل اشتقاق است که معنای حدثی باشد. معنای جامد که قابل اشتقاق نیست. اگر بنا باشد امر اسم باشد برای مثلا إضرب، خب إضرب وصیغه افعل که معنای حدثی نیست، خود این صیغه نه معنای افعل، یعنی مفاد ومعنا و مدلول امر بشود صیغه معینه. مگر اینکه بگوئید نه، مدلول امر طلب به وسیله این صیغه معینه است، این می شود معنای حدثی. اما اگر بگوئید امر اسم است برای خود این صیغه معینه نه برای طلب به وسیله این صیغه معینه، آنوقت این باید جامد باشد، در حالی که مسلم مشتق است.

اقول: این فرمایش مرحوم آخوند خیلی قوی نیست. برای اینکه چه کسی گفته است که این مشتقات از این امر به معنای مصطلح گرفته شده است؟ آن مشتقات أمر، یأمر، آمر، مأمور از معنای لغوی امر مشتق هستند، منافات ندارد که کلمه امر هم مصطلح باشد در یک معنا دیگر. و به این معنای مصطلح مشتق نیست اما به آن معنای لغوی مشتق است. مثل فعل. فعل اسم است برای این کلمه معینه، الفعل ما دل علی حدث مقترن بالزمان. فعل اصطلاح است در صیغه معینه. اما منافات ندارد که فعل، یفعل، فاعل، مفعول از آن معنای لغوی فعل مشتق شده باشد. اشتقاق از معنای لغوی فعل است، منافات ندارد که فعل در یک معنای جدیدی اصطلاح بشود. کما اینکه در علم صرف و نحو اینطور است، فعل که می گویند به معنای مطلق کار که نیست، فعل در مقابل اسم و حرف است.

پس این اشکال مرحوم آخوند قوی نیست، عمده همان است که لامشاحة فی الاصطلاح.

پس ما عرض کردیم معنای ماده امر عبارت است از ابراز الطلب.

در مقابل این معنا دو نظر دیگر وجود دارد: یک نظر مرحوم آقای خوئی است، نظر دیگر هم نظر آقای سیستانی است. مرحوم آقای خوئی فرموده ما هم دوران جوانی این حرفها را می زدیم که لفظ امر وضع شده است برای طلب. بعد دیدیم اشتباه است، لفظ امر وضع شده است برای ابراز اعتبار الفعل فی ذمة المکلف. این را توضیح بدهیم:

مرحوم آقای خوئی کلا عقیده اش این است که حکم تکلیفی اگر حکم وجوبی یا استحبابی باشد حقیقتش این است که مولا فعلی را اعتبار می کند در ذمه مکلف. لله علی الناس حج البیت. اعتبار شد حج بر ذمه مستطیع. اینکه می گویند بعث، طلب، اینها درست نیست. آن چیزی که اعتبار می شود حج است که اعتبار می شود در ذمه مکلف. حالا یکوقت می رسد به مکلف که مولا راضی به ترک است و ترخیص در ترک داده است، عقل حکم می کند به استحباب. و اگر نرسد به مکلف که مولا ترخیص در ترک داده است، عقل حکم می کند به وجوب، ولذا وجوب حکم عقل است، استحباب حکم عقل است. آن چیزی که حکم شارع است یک چیز بیشتر نیست و هو اعتبار الفعل علی ذمة المکلف. إن علم المکلف بالترخیص فی الترک فالعقل یحکم بالاستحباب، والا فالعقل یحکم بالوجوب.

در حکم تحریمی وتنزیهی هم اعتبار می کند مولا محروم بودن مکلف را از فعل. اعتبار می کند که شما محرومید از دروغ گفتن. چطور حضرت موسی محروم تکوینی شد از مراضع، "وحرمنا علیه المراضع" یا اهل جهنم محروم تکوینی هستند از نعمت بهشت "حرمهما علی الکافرین"، مکلف هم محروم تشریعی می شود از حرام و مکروه. اعتبار محروم شدن، اعتبار می کند شما محرومید از این فعل.

اگر برسد ترخیص مکلف در این فعل به او، عقل می گوید مکروه شد. اگر ترخیص مکلف در ارتکاب این فعل به مکلف نرسد عقل می گوید حرام است. این نظر آقای خوئی ره.

ولذا آقای خوئی ره می گوید: حقیقت امر یعنی اعتبار الفعل علی الذمة و ابراز این اعتبار. می گوید حقیقت صیغه امر هم همین است. وقتی خدا به ما می گوید اقیموا الصلاة معنایش این است که یعنی اعتبار کردم اقامه نماز را در ذمه شما و ابراز می کنم این اعتبار را.

ولذا آقای خوئی می گوید اگر مولا به عبدش حتی صیغه امر بگوید، (چون در صیغه امر هم ایشان همینجور معنا می کند) مثلا مولایی به عبدش بگوید إشف هذا المریض، این مشترک لفظی است با آن جائی که ما می گوئیم اللهم اشف هذا المریض. مشترک لفظی است. چرا؟ برای اینکه وقتی مولا به عبدش می گوید إشف هذا المریض، استعمال می شود در اعتبار الفعل اعتبار شفاء المریض فی ذمة هذا العبد و ابرازه. اما ما که به خدا می گوئیم اللهم اشف هذا المریض اعتبار که نمی کنیم شفاء مریض را در ذمه خدا. ولذا اینها مشترک لفظی است.

پس مرحوم آقای خوئی نظرش این است که ماده امر یا صیغه امر وضع نشده اند برای طلب، وضع شده اند برای ابراز اعتبار الفعل فی ذمة المکلف.

واین مبنای آقای خوئی مبنایی است که بر او ثمره هم بار کرده است. می گوید تکالیف دین هستند، یعنی شما بدهکارید به نماز، چون نماز دین است در ذمه شما. و نتیجه هایی هم می گیرد. مفاد صیغه امر و ماده امر را طلب و بعث نمی داند، بلکه ابراز اعتبار الفعل فی ذمة المکلف می داند.

اقول: این فرمایش آقای خوئی ره اولا از نظر مبنایی درست نیست کما سنبین انشاءالله فی محله. حکم تکلیفی حقیقتش مشتمل بر بعث و تحریک است. و الا فرقش با دین مالی چه می شود؟ شما بدهکارید به هزار تومان، اینکه متضمن بعث و تحریک نیست. بدهکارید منتهی چون معسرید فنظرة الی میسرة، اینکه شد حکم وضعی. حکم تکلیفی حقیقتش متقوم است به بعث و تحریک. والا من بدهکارم به حج اما مولا هیچ مرا بعث و تحریک نمی کند به طرف آن، چه فائده ای دارد؟ مثل اینکه معسر بدهکار است به یک مطلب ولی هیچ تحریک و بعث نمی شود به اداء آن. حکم تکلیفی باید متضمن بعث و تحریک باشد. توضیحش در جای خودش انشاء الله می آید.

این اشکال هم که استاد ما مرحوم آقای تبریزی به آقای خوئی ره می کردند که: اعتبار الفعل علی ذمة المکلف اگر بشود، حالا حکم وجوبی را اینجور معنا کنیم، اما حکم استحبابی را که نمی شود اینجور معنا کنیم و بگوئیم مثلا اعتبار شده نماز شب در ذمه ما. خب اگر اعتبار شده است در ذمه ما، پس چرا می توانیم ترک کنیم؟

اقول: این اشکال به آقای خوئی وارد نیست. چه اشکال دارد، اعتبار می شود یک فعل در ذمه مکلف اما مقرون به ترخیص در ترکو مثل اینکه اعتبار می شود که حق مؤمن بر شما این است که عیادتش کنید اما ترخیص در ترک هم دارید. حق المؤمن علی المؤمن أن یعوده و یشیّع جنازته، اعتبار شده حق بر ذمه شما ولی ترخیص در ترک هم دارید.

این اشکال مبنایی است، ولی من عرضم این است که ما اشکال مبنایی نمی کنیم، اما انصافا حالا شما حقیقت حکم تکلیفی را اعتبار الفعل علی الذمة می دانید، آیا لزومی داشت معنای عرفی امر را هم جوری تنظیم کنید که با حقیقت حکم تکلیفی سازگار باشد؟ چه لزومی دارد؟ عرفیت ندارد این معنا. ولذا مولا ممکن است بگوید ابعثک نحو الصلاة، اطلب منک الصلاة، حالا حقیقت حکم تکلیفی هر چه هست، بحث در مدلول استعمالی این جمله ها است. ما می خواهیم مدلول استعمالی آمرک بالصلاة ببینیم چیست. چکار داریم حقیقت حکم تکلیفی چیست. ما به نظرمان آمرک با اطلب منک الصلاة هیچ فرقی نمی کند. ابعثک نحو الصلاة.

پس نظر آقای خوئی ره درست نیست.

اما نظر آقای سیستانی: ایشان فرموده: امر را بدجوری معنا می کنید می گوئید فرمان دادن. امر یعنی وادار کردن. اصلا معنای امر را اگر خواستید ترجمه کنید نگوئید یعنی فرمان دادن. بگوئید امر یعنی وادار کردن، حث و تحریک. ممکن است اصلا طلب در او نباشد. ولذا ایشان فرموده اند ما شواهدی داریم بر این مطلب:

"ومن یتبع خطوات الشیطان فإن یأمر بالفحشاء"، شیطان طلب نمی کند، تحریک و وسوسه می کند. فرمان نمی دهد شیطان، بلکه تحریک می کند و تزیین وتسویل می کند.

یا "إن النفس لامارة بالسوء"، نفس که فرمان نمی دهد به گناه، بلکه نفس تزیین و تسویل می کند گناه را.

یا "قل بئسما یأمرکم به ایمانکم إن کنتم مؤمنین"، یعنی قل بئسما یحرککم الیه ایمانکم إن کنتم مؤمنین.

یا در لسان العرب یک شعری دارد می گوید: و ربرب خماص یأمرن باقتناص، خود لسان العرب می گوید آن زنها فرمان که نمی دادند که مردها بروند سراغشان. تحریک وتشویق می کردند.

در جواهر هم یک عبارتی هست مؤید اینکه امر به معنای تحریک است، می گوید انسان با عمل خودش باید امر به معروف کند. خب عمل ما چطور می تواند امر به معروف کند و فرمان بدهد به معروف؟ عمل ما ترغیب و تشویق وحث و تحریک می کند به معروف. ولذا مطلق حث و تحریک چه قولی و چه فعلی امر است، که به اصطلاح می گوئیم «وادار کردن». ولذا وقتی می گویند ائتمر، این یعنی مشورت خواست. ائتمر مطاوعه امر است دیگر. "إن الملأ یأتمرون بک لیقتلوک"، یأتمرون بک یعنی یستشیرون. نه اینکه به همدیگر می گفتند تو فرمان بده، دیگری می گفت نخیر تو فرمان بده. این نیست که.

در قضیه فرعون هم هست که "فماذا تأمرون"، به ملأ خودش گفت موسی و بردارش می خواهند شما را از وطنتان بیرون کنند فماذا تأمرون، آیا فماذا تأمرون یعنی چه فرمان می دهید؟ بلکه یعنی به چه چیزی شما ترغیب می کنید و ما را تشویق می کنید.

این فرمایش ایشان.

اقول: به نظر ما ولو فرمایش ایشان قابل دقت است وما هم معنای امر را فرمان نمی دانیم، ولکن این چیزی هم که ایشان گفت که مطلق تحریک است، این هم نیست. ما احتمال قوی می دهیم امر مساوق باشد با خواستن از دیگری. امر یعنی خواستن از دیگری. ولذا در تاریخ طبری هست که مسلم بن عقیل کتاب الی الحسین علیه السلام و امره بالقدوم، نه اینکه مسلم بن عقیل فرمان داد حسین علیه السلام را که بیا به کوفه. امره بالقدوم یعنی از او خواست که به کوفه بیاید. ما هم قبول داریم که امر بعید است به معنای فرمان باشد، اما امر به معنای خواستن از دیگری است نه مطلق حث و تحریک. ولذا کی عرف این معنا را می پذیرد که ما بگوئیم مثلا إن ورع زید أمرنی بأن اکون ورعا، آیا این عرفی است؟ این عرفی نیست. یا حلاوة هذا الطعام أمرتنی بأکله، هیچ عرفی این حرف را نمی زند.

پس متفاهم عرفی از امر عبارت است از خواستن از دیگری و ابراز این خواسنتن به یک مبرزی و لو به اشاره دست. اما مطلق حث و تحریک عرفا امر نیست. و این استعمالاتی که و ربرب خماص یأمرن باقتناص حالا معلوم نیست این شاعر مست کرده بوده حالش خوب نبوده، حالا برفرض گفته، اما استعمال دلیل بر حقیقت نیست.

فالمتحصل أن مادة الامر بمعنی ابراز الطلب. خواستن از دیگری امر است.